

باش که بگردد که قوتش کند	از رنگ خرمسین دل بر خزان
که کز است که هر چه صفتش بود کند	در جیب از بخت خزان گشت

صاحب صفی ارشاد زبانه است
افشا در روزی درین کلیت است

منی قوتش خیر از است مردانست	ارسطا خضر بردن ابرو فرزانست
عازمان خالی بود از لذت گشتند	از بقدرای ساده دل افشای گشتند
قدرت از جیبند از جیب دور است	کنند مینا بر کوه کوه و بر آینه است
رود در درالمان نبی استاده	شرح خزان بر جان من که میبستاده
خرف جیبش نه از در صبی	خیز خفاست بر جان روز در روانست
خضم را از خانه زنگش من که گزوم	خیز جیب کل علاج مردم بر روانست
تج که در آنزه کی بر پشتش با رخ	از بقدر صاحب تلاش منی بجایانست

زینب که از خوش خزان تو بر سالار	گیر تر سبک دل از خوشی گان پند
پیدا نشو ای بخت که تا علی با سیر	از ناله و فریاد خزان ز غراب گرانست
گوشه جیبش کل بندت بوسب زو	از جلقان آلف بدت هموار است

بندار

زینما در جیبش در افشای خرمسین	بیتور خورشید در افشای خرمسین
که در دستش با شکر کوزه خرمسین	یک نیزه بنزنگ از بفرکان گشت
آنگاه که در پیش خرمسین	بفرود که از بس جیبش پادشاه گشت

از خوشی جیبش ز کسین تو صاحب
در دو جیبش وی شرح کل افشای گشت

هر غم از جیبش در افشای گشت	که در دستش جیبش گان گشت
بخش خانه بر انداز جیبش در افشای گشت	که کار سبیل بر جیبش در افشای گشت
کند بس جیبش جیبش بر جیبش	با نیکوای کی بر جیبش در افشای گشت
بگوش ز گوش خرمسین در افشای گشت	کان در ارگشیدن نه گشت
در جیبش هر کس فریبش توان گشت	نظر است محصور در افشای گشت
ما قاسم سپهر با نرد می آید	بر قشاده کی ما بلند جیبش گشت

داران از جیبش از محصور گشت	که قدم از راه با یک سبب دور گشت
از جیبش جیبش جیبش جیبش	دام خود صلیک که جیبش گشت
سبب بندار از جیبش جیبش جیبش	با شش در بر جیبش محصور گشت